



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هفتاد و ششم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۴ گنج حضور، بخش دوم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۸

چون که نورِ حس نمی بینی ز چشم

چون بینی نور آن دینی ز چشم؟

وقتی که نورِ حسّی را با چشم و هشیاری جسمی نمی توانی بینی، پس چگونه آن نورِ خداوند و هشیاری حضور را با این چشمانت خواهی دید؟

نکته: ما به وسیلهٔ پنج حس، الگوها و سبب‌سازی ذهن نمی توانیم خداوند را ببینیم و به او زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۹

نورِ حسّ با این غلیظی مُختفی ست

چون خفی نبوّد ضیایی کآن صفی ست؟

*مُختفی: پنهان

*صفی: خالص، صاف و پاک

وقتی نورِ حسّی با همهٔ غلظت و سنگینی و جسم بودن پنهان باشد، پس چرا آن نور پاک، هشیاری صاف و خالص و جداشده از ذهن و همانیدگی‌ها نهان نباشد؟ به بیان دیگر ما هشیاری خالص را به وسیلهٔ من‌ذهنی نمی توانیم ببینیم، بنابراین بهتر است با من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن دنبال خدا نگردیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷

خاک زن در دیده حس بین خویش

دیده حس، دشمن عقل است و کیش

دید من ذهنی و هشیاری جسمی را دور بینداز و آن را مهم بدان؛ زیرا دید غلط من ذهنی که بر اساس همانندگی‌ها، باورها و سبب‌سازی ذهن می‌بیند و فکر و عمل می‌کند، دشمن عقل و دین حقیقی است، دائماً به تو ضرر می‌زند و مانع زنده شدن به خداست.

نکته: دین واقعی همانند شده شدن با یک سری باورهای همانند نیست، بلکه دیدن خداوند از طریق فضای گشوده‌شده و زنده شدن به اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۸

دیده حس را خدا اعماش خواند

بت پرستش گفت و، ضد ماش خواند

دیده حس، یعنی دید من ذهنی و دیدن از طریق همانندگی‌ها را خدا نابینا خوانده، و آن را بت پرست و دشمن ما توصیف کرده است؛ چراکه با گذاشتن چیزها، باورها و دردها در مرکز، جلوی چشم عدم و هشیاری نظر ما گرفته شده و این کار بت پرستی و بر ضد ماست.

نکته: باورپرستی من ذهنی بت پرستی است که دید عدم را در ما کور می‌کند و دشمن جان هشیاری ماست. اگر دقت کنیم دشمنی من ذهنی را در جنبه‌های مختلف زندگی خود می‌بینیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیده‌ای کاو از عَدَم آمد پدید

ذاتِ هستی را همه معدوم دید

دید من ذهنی که براساس همانیدگی‌ها به وجود آمده و هشیاری جسمی دارد، ذات هستی را که بی‌فرمی و هشیاری خالص است به صورت معدوم و نیستی می‌بیند.

[در این بیت «عدم» کاربرد منفی دارد و به همانیدگی‌ها و دیدن براساس آن‌ها اطلاق می‌شود.]

نکته: ما با همانیده شدن با چیزها و تندتند فکر کردن حول محور آن‌ها، من ذهنی را می‌سازیم. حال این دید من ذهنی فضاگشایی و دیدن با نور زندگی را بی‌ارزش دانسته، به آن اهمیت نمی‌دهد و فقط فکرهای همانیده را معتبر می‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰۵

آن که او را چشمِ دل شد دیدبان

دید خواهد چشمِ او عینُ العیان

اما کسی که چشمِ دلش بینا به نور زندگی باشد و با نور عدم و فضای گشوده‌شده نگاه کند، او درحالی که زنده به زندگی ست خداوند را در همه چیز آشکارا می‌بیند.

نکته: من ذهنی نمی‌تواند خدا را عیناً ببیند، چون به او زنده نیست؛ فقط می‌تواند خدا را توصیف کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۹

دیده‌ تو چون دلم را دیده شد

شد دلِ نادیده، غرقِ دیده شد



خداوندا، همین که چشم تو چشم دلم شد، مرکزم توانست از طریق عدم و حضور ناظر ببیند، این دل و چشم نابینای من ذهنی‌ام از بین رفت و قلبم تماماً غرق آن فضای گشوده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۴۶

چشمِ آدم چون به نورِ پاک دید

جان و سرِّ نام‌ها گشتش پدید

چون چشم حضرت آدم که در این جا نماد انسان فضاگشاست، با نور پاک و خالص هشیاری آزادشده از همانیدگی‌ها می‌بیند، از این رو اسرار و حقیقت نام‌ها و اشیاء بر او آشکار شده و او درک می‌کند هر کسی صرف‌نظر از نام، نشان، رنگ، باور، دین و ملیت از جنس خداست و می‌تواند زندگی را در او ببیند؛ درحالی که من ذهنی در انسان‌ها فقط تفاوت‌ها را می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۴۷

چون مَلک انوارِ حق در وی بیافت

در سجود افتاد و در خدمت شتافت

وقتی فرشتگان و کائنات در حضرت آدم که نماد هر انسانی است، انوارِ حق و نور ایزدی را به صورتِ هشیاری خالصِ حضور ببینند، به سجده می‌افتند و در خدمت و همکاری با انسان می‌شتابند.

نکته ۱: آیا واقعاً ما هم در زندگی همین‌طور هستیم؟ آیا اگر انسانی که در دلش فرشتگی و حضور هست ما را ببیند، جان صاف و جنسِ خداوندی ما را کشف خواهد کرد؟

نکته ۲: تا وقتی که من ذهنی، هشیاری جسمی و درد داریم و به دنبال لطمه زدن، کارافزایی و ایجاد مشکل برای خود و دیگران هستیم، جهان با ما همکاری نخواهد کرد و مدام به بن‌بست خواهیم خورد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵

گوشِ حسّ تو به حرفِ ار درخور است

دان که گوشِ غیب‌گیرِ تو گر است

*غیب‌گیر: گیرندهٔ پیام‌های غیبی

اگر گوشِ حسی تو که با ذهن کار می‌کند، مدام می‌خواهد حرف‌های ذهنی بشنود، پس بدان که گوشِ غیب‌گیرِ تو ناشنوا و کر است و نمی‌توانی کلام خدا و الهام زندگی را بشنوی.

نکتهٔ ۱: گوشِ غیب‌گیر ما در صورتی می‌تواند پیغام زندگی را بگیرد که گوشِ ذهنی‌مان که دائماً حرف‌ها را می‌شنود با فضاگشایی ما گر شود و دیگر حرف‌های بیرون را نشنود.

نکتهٔ ۲: اثر مثبت و سازنده تنها از طرف زندگی و خدا می‌آید. اگر ما همیشه منقبض شویم، دائماً در معرض اثرات مخرب بیرون هستیم و بیرون هم با ما همکاری نمی‌کند، زیرا شایستهٔ الهام غیبی نخواهیم بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

گوشِ آن کسِ نوشد اسرارِ جلال

کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

گوشِ کسی می‌تواند اسرارِ خداوند را بشنود که مانند گل سوسن، صد زبان داشته باشد، ولی «انصتوا» را رعایت کرده، لال و خاموش باشد و حرف نزند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱

گوشِ سرِ بر بند از هزل و دروغ

تا بینی شهرِ جانِ بافروغ

گوشِ سرِ را که گوشِ ظاهری و جسمانی توست از شنیدن سخنان بیهوده من ذهنی و هیاهوی دروغین بیرون فروبند تا فضای درونت باز شود و قادر باشی شهرِ جانِ پر از روشنایی را که مملو از پیغام زندگی است مشاهده کنی.

نکته: با حزم و تأمل روی خود، ببینیم آیا گوشِ سرمان فعال است و هزل و دروغ می‌شنویم؟ یا گوشِ غیب‌گیرمان را فعال کرده‌ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوشِ حسّ دون کنید

بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید

* پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

در گوشِ حسی خود که با ذهن کار می‌کند پنبه فرو کنید یعنی با فضاگشایی من ذهنی را کر کرده و مرکز خود را عدم کنید تا گوشِ باطنی شما گشوده شود، و از چشمِ هشیاری خود، بندِ حس را که به معنای شنیدن با گوشِ حسی، فکر کردن در ذهن و همانیده شدن با چیزهاست بردارید تا چشمِ عدمتان باز گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

پنبه آن گوشِ سر، گوشِ سر است

تا نگردد این گر، آن باطن گر است

پنبه گوش سر یا گوش عدم همین گوش سر یا گوش ظاهری انسان است. تا این گوش حسی کر نشود، گوش باطن شنوا نخواهد شد و کر می ماند.

نکته ۱: وقتی چیزهای ذهنی را به مرکزمان آورده و برحسب آنها فکر می کنیم، داریم سروصدای این جهانی را می اندازیم و با گوش ذهنی آن را می شنویم. در چنین حالتی برای شنیدن صدای زندگی کر خواهیم بود.

نکته ۲: اگر در مقابل بی مرادی به جای همانندگی یا واکنش نشان دادن، فضا را باز کنیم گوش باطنی مان شنوا خواهد شد و پیغام زندگی را خواهد شنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبه وسواس بیرون کن ز گوش

تا به گوشت آید از گردون، خروش

ای انسان، از گوش جان خود پنبه وسواس من ذهنی و فکرهای همانیده و پشت هم را که مرتب به ذهنت می آیند، بیرون کن تا از آسمان یکتایی پیغام پرخروش زندگی را بشنوی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۷۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۴ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۹

گر نخواهی در تردد هوشِ جان

کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان

اگر نمی‌خواهی هشیاری اصلی تو در شک و تردید و تقلید و ترس باقی بماند و در فکرها گیج و گم شود، این پنبهٔ وسواس من‌ذهنی را در گوشِ جانت فرو نکن و تسلیم شو.

نکته: تندتند فکر کردن و حرف زدن، پنبه‌ای است که در گوش باطنی و پیغام‌گیر ما فشرده شده و ما را اسیر و زندانی ذهن خودمان کرده‌است. برای همین است که هیچ پیغامی از زندگی دریافت نمی‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸۵

دیو را نطقِ تو خامش می‌کند

گوشِ ما را گفتِ تو هُش می‌کند

[خطاب به زندگی می‌گوید:] دیو من‌ذهنی ما را نطق تو با فضاگشایی‌مان خاموش می‌کند و گوشِ عدم ما که اکنون بی‌هوش و کر است، با کلام تو هشیار می‌شود.

نکتهٔ ۱: علت این که ما نمی‌توانیم پیغام مولانا را بگیریم این است که گوش ما به‌جای هوش زندگی، از هوش ذهنی برخوردار است. در نتیجه ما مرتب پیغام‌های زندگی را با عقل خودمان تفسیر می‌کنیم.

نکتهٔ ۲: ما مولانا را می‌خوانیم تا خودمان را عوض کنیم؛ نه این که مولانا را درست کنیم یا به او ایراد بگیریم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸۶

گوشِ ما هوش است، چون گویا تویی

خشکِ ما بحر است، چون دریا تویی

خدایا، گوش ما دارای هوش می‌شود زیرا تو حرف می‌زنی. زمین ذهن ما خشک است و تبدیل به دریا می‌شود، چراکه تو دریایی.

نکته: بسیار مهم است که کمتر حرف بزیم و «آنصِتُوا» را رعایت کنیم، زیرا با تندتند حرف زدن به ذهن و خشکی می‌رویم و گوش ما هوشش را از دست می‌دهد، ولی با سکوتمان دریای یکتایی باز می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۲۸

گوشِ خر بفروش و دیگر گوشِ خر

کاین سخن را درنیابد گوشِ خر

گوشِ خر یعنی گوش من‌ذهنی را رها کن و بفروش، زیرا فقط صدای همانندگی‌ها را می‌شنود. با فضاگشایی گوشِ عدم را به دست بیاور، چراکه سخنان مولانا را نمی‌توان با گوشِ خر یا عقل من‌ذهنی درک کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۱

پس محلّ وحی گردد گوشِ جان

وحی چه بود؟ گفتنی از حسِ نهان

اگر ذهن را ساکت کرده و با فضاگشایی به ابیات عمل کنیم، گوشِ جان ما محل دریافت پیغام زندگی و وحی می‌شود. وحی چیست؟ پیغام پنهانی زندگی است که پنج حس ما از آن خبر ندارد، از فضای گشوده‌شده می‌آید و از جنس هشیاری جسمی و حس ظاهری من‌ذهنی نیست.



نکته: هر کسی می‌تواند به فراخور حال خودش محل وحی بشود، البته اگر گوشِ ظاهری‌اش را به هوشِ زندگی مجهز کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۳

سَمْعُ شو یکبارگی تو گوش‌وار

تا ز حلقهٔ لعل یابی گوشوار

تماماً و یکپارچه گوش بشو تا پیغام و سخنانِ مثل لعلِ زندگی را لحظه‌به‌لحظه دریافت کنی و از آن‌ها گوشواره‌ای برای گوشِ اصلی‌ات بیابی.

نکته: ما از جنسِ گوشِ هستیم و خداوند از جنسِ زبان. پس باید اجازه دهیم او دائماً حرف بزند و ما گوش کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۰

جهد کن کز گوش در چشمت رود

آنچه کان باطل بدهست، آن حق شود

کوشش کن از گوش به چشم بررسی و هرآنچه را که با فضاگشایی شنیده‌ای ببینی. بدین ترتیب دید تو که باطل و برحسب همانیدگی بوده، تبدیل به حق یعنی دید زندگی و چشم عدم می‌شود.

نکته: اگر فضاگشایی کنیم، چیزهای ذهنی را به مرکزمان نیاوریم و پیغام‌ها و درس‌های مولانا را با گوشِ باطنی بشنویم، چشمِ عدمِ ما باز خواهد شد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۱

ز آن سپس گوشت شود هم طبع چشم

گوهری گردد دو گوش همچو یشم

*یشم: نوعی سنگ سیاه

بعد از آن گوش تو مانند چشم عدمت می شود و پیغام زندگی را به خوبی می شنود. سپس سنگ سیاه و ارزان من ذهنی با فضاگشایی تو و باز شدن آسمان درونت تبدیل به گوهری پرنور می گردد.

نکته: با تأمل روی این ابیات می فهمیم که مادامی که در ذهن هستیم، نه گوشمان درست می شنود و نه چشممان درست می بیند. با تکرار ابیات و عمل روی آن متواضع می شویم و می فهمیم باید خودمان را درست کنیم تا گوشمان پیغام وحی خدا را درست بشنود و چشممان درست ببیند. این کار مستلزم آن است که مرکزمان جسم نبوده و فضای درونمان باز بشود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲

حرف گو و حرف نوش و حرفها

هرسه جان گردند اندر انتها

گوینده سخن، شنونده سخن و خود سخن در انتها همگی تبدیل به یک جان شده و به زندگی زنده می شوند.

نکته ۱: این بیتها با ذهن ما قابل بیان و قابل دریافت نیستند، زیرا در من ذهنی درست نمی بینیم و درست نمی شنویم. تنها باید صبورانه روی خود کار کنیم تا معنا برایمان باز شود.



نکته ۲: ما با من ذهنی لزومی نمی‌بینیم که جور دیگری زندگی کنیم و این زندگی را درست و عادی می‌دانیم، درحالی که آن چه عادی قلمداد می‌کنیم کاملاً غیرعادی است و ضربه‌زننده و لطمه‌آور است، حتی اگر دید دینی باشد، زیرا من ذهنی جز ضرر زدن کاری ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۲

گوش جان و چشم جان، جز این حس است

گوش عقل و گوش ظن، زین مفلس است

*مفلس: تنگ‌دست، عاجز، تهی‌دست

گوش حضور و چشم حضور که از عدم پیغام می‌گیرند غیر از این پنج حس ظاهری و ذهنی هستند، اما گوش عقل من ذهنی و فکرهای ما از درک و دریافت پیغام‌های هشیاری حضور عاجز و تهیدست می‌باشند.

نکته: فقط باید از این جور دید ذهنی خارج بشویم تا بتوانیم ببینیم. این کار با فضاگشایی میسر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

*فکرت: اندیشه

اگر می‌خواهید هر لحظه ندای «ارجعی» خداوند را بشنوید که می‌گوید: «به‌سوی من بازگردید» نه به‌سوی جهان، باید از قیدوبند حواس، همانندگی و شنیدن و فکر کردن برحسب ذهن و عقل جزوی رها شوید.



نکته ۱: وقتی فضا را باز می‌کنیم، به‌عنوان هشیاری با هشیاری حضور یکی می‌شویم. این همان جان آرام‌یافته است. فقط در آن موقع هست که ما به آرامش می‌رسیم. نفس مطمئنه که اصل ما و هشیاری حضور ماست یقین پیدا کرده و مانند من ذهنی در تردید نیست.

نکته ۲: وقتی از راضی و مرضی در این آیه سخن گفته می‌شود، این فعل و فاعل ندارد و مانند من ذهنی نیست که با من و او کار می‌کند. این جا من و او هر دو یکی شده‌اند و یک هشیاری واحد هستند که از جنس الست و جدا از ماده است، به‌سوی زندگی می‌رود و در دویی ذهن باقی نمی‌ماند.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به‌سوی پروردگارت درحالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طمع از استماع

چشم را بندد غرض از اطلاع

طمع یا مرکز جسمی داشتن و برحسب آن دیدن، گوش هشیاری را می‌بندد و باعث می‌شود پیغام‌های زندگی را نشنویم. غرض‌ورزی من ذهنی یا دید ذهنی داشتن نیز، چشم هشیاری را می‌بندد و انسان را از اطلاع پیدا کردن محروم می‌کند. نکته: متأسفانه ما از گوش دادن درست و از اطلاع درست محروم هستیم. هیچ‌کدام نمی‌خواهیم بدانیم که از جنس زندگی هستیم و اگر هم بخواهیم برحسب ذهن است و واقعاً فضا را باز نمی‌کنیم و به پیغام زندگی گوش نمی‌دهیم.



«حکایت»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۵۸

همچنان کاینجا مغول حیلہ دان

گفت: می جویم کسی از مصریان

[این بیت آغازین حکایتی است مربوط به مغولان فریب کاری که در سرزمین روم مصریان را جمع کردند]. مغولان حیلہ گر گفتند: ما از مصریان، فقط یک نفر را می خواهیم و با سایر آن ها کاری نداریم.

نکته: مغولان تمثیل شیطان یا من ذهنی هستند که ما انسان ها را پس از ورودمان به این جهان فریب می دهد و در نهایت همه را در ذهن می کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۵۹

مصریان را جمع آرید این طرف

تا درآید آن که می باید به کف

[مغولان گفتند: همه مصریان را در این جا جمع کنید تا شخص مورد نظرمان را انتخاب کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۰

هر که می آمد، بگفتا: نیست این

هین در آ خواجه، در آن گوشه نشین

هر کدام از مصریان که آن جا می آمدند، مغولان می گفتند: این آن شخص مورد نظر ما نیست و به او می گفتند: ای آقا بیا و در این گوشه بنشین.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۱

تا بدین شیوه همه جمع آمدند

گردن ایشان بدین حيله زدند

تا این که با همین شیوه حيله گرانه همه مصریان را در یک جا جمع کردند و گردن همه آنان را زدند.

نکته: داستان ما انسان ها هم همین است. ما وارد این جهان می شویم و من ذهنی درست می کنیم. سپس به ما می گویند

که آقا برو آن جا بنشین. یکی دیگر می آید. می گویند که برو آن جا بنشین. در نهایت همه را در ذهن می کشند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۲

شومی آن که سوی بانگِ نماز

داعی الله را نبردندی نیاز

*داعی الله: دعوت کننده به سوی خدا، مؤذن

*نیاز بردن: عرض حاجت کردن، اظهار نیاز کردن

این کشتار مغولان به دلیل نامبارکی و شومی این موضوع بود که مصریان به بانگ مؤذن که ایشان را به اقامه نماز دعوت

می کرد نیازی پیدا نمی کردند و اعتنایی به آن نداشتند.

نکته ۱: ما هم این ادعا را که از جنس خدا هستیم رها کرده و از جنس من ذهنی شده ایم و شیطان همه ما را جمع کرده

تا در ذهن بکشد.

نکته ۲: دو مطلب تقریباً در همه ما صادق است. اول این که بانگ خدا را عامدانه نمی شنویم. دوم آن که حس نیاز پیدا

نمی کنیم که در طلبش باشیم. پس به شومی سرنوشت این قصه دچار خواهیم شد.



نکته ۳: مؤذن تمثیل مولانا است که آدم‌ها را به زنده شدن به خدا دعوت می‌کند. آیا ما صدای بانگش را می‌شنویم و لحظه‌به‌لحظه فضا را باز می‌کنیم؟ آیا می‌گوییم از جنس زندگی هستیم و از شومی سرنوشتی که شیطان برایمان رقم می‌زند یعنی کشته شدن در ذهن، پرهیز می‌کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۳

دعوتِ مگارشان اندر کشید

الْحَذَرُ از مکرِ شیطانِ ای رشید

اما دعوتِ حيله‌گرانهٔ مغولان، مردم مصر را به سوی قهر و عذاب کشاند. [همان‌طور که شیطان نیز در هر لحظه ما را دعوت می‌کند تا همانیدگی‌ها را به مرکزمان ببریم و برحسب آن‌ها ببینیم و در نتیجه به درد بیفتیم]. پس ای انسانِ پخته که می‌توانی هدایت شوی و به خودت کمک کنی، تو نیز از مکرِ شیطان دوری کن و با فضاگشایی آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت نیاور.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۴

بانگِ درویشان و محتاجان بنوش

تا نگیرد بانگِ مُحْتَالِیتِ گوش

*بنوش: مخففِ بنیوش، فعلِ امر از نیوشیدن به معنی گوش کردن، شنیدن

*مُحْتَال: حيله‌گر، مگار

با فضاگشایی به ناله و بانگِ درویشانی مثل مولانا و عاشقانی که خود را نیازمند زنده شدن به زندگی می‌دانند گوش فرا ده، تا بانگِ من‌های ذهنی حيله‌گر و شیطان‌صفت، روی تو اثر بد نگذارد و گوشِ باطنِ تو را کر نکند.

نکته: وقتی فضا را باز کنیم، جای نور می‌شویم و بانگِ من‌های ذهنی حيله‌گر روی ما اثر نمی‌گذارد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۵۹

گر نبودی گوش‌هایِ غیب‌گیر

وحی نآوردی ز گردون یک بشیر

*بشیر: بشارت‌دهنده، در این جا مراد پیامبر است.

اگر گوشِ انسان‌هایی مثل مولانا نبود که اخبار غیبی را دریافت کند، هیچ پیامبری از طرف خداوند کلام وحی نمی‌آورد.

[پس معلوم می‌شود در این جهان گوش‌های غیب‌گیر هست و اگر ما این گونه نیستیم، نباید بگوییم بزرگانی مثل مولانا، حافظ و فردوسی نیز غیب‌گیر نبودند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۹

صدهزاران گوش‌ها گر صف زنند

جمله محتاجان چشم روشنند

مثلاً اگر صدهزار نفر که دارای گوش من ذهنی هستند صف بکشند، هیچ کدام نمی‌توانند پیغام زندگی را بگیرند و همگی محتاج کسانی مثل مولانا هستند که گوش غیب‌گیر و چشم بینا دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند

جز مر آن‌ها را که از خود رسته‌اند

چشم و گوش باطنی همه کسانی که من ذهنی دارند با همان‌دگی بسته شده‌است، مگر آنان که از وجود مجازی و موهوم من ذهنی خود رهایی یافته‌اند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱

چشم‌بندِ آن جهان حلق و دهان

این دهان بر بند تا بینی عیان

چشم‌بند جهان غیب، همین حلق و دهان ماست؛ یعنی آوردن چیزهای ذهنی و این جهانی به مرکز و خوردن محصولاتی مثل اهداف سبب‌سازی، تأیید و توجه، و خوشی‌های حاصل از زیاد شدن همانیدگی‌ها، سبب می‌شود که چشم باطنی انسان بسته شود و نتواند حقایق معنوی را ادراک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

این دهان بستی، دهانی باز شد

کاو خورنده لقمه‌های راز شد

ای انسان، وقتی با رعایتِ اُنصتوا، ذهنت را خاموش کردی و دهان من‌ذهنی را که از همانیدگی‌ها تغذیه می‌کند بستی و دیگر غذای این جهان را نخوردی و چیزهای ذهنی را به مرکزت نیاوردی، دهان عدم برای تو باز شده و خورنده لقمه‌های راز زندگی می‌شود و لحظه‌به‌لحظه پیغام زندگی را می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸

گر ز شیرِ دیو، تن را وا بُری

در فِطامِ او بسی نعمت خوری

*فِطام: از شیر گرفتن کودک، جدا کردن چیزی از چیز دیگر.



اگر هشیاری خود را که امتداد خداست از شیر چیزهای این جهانی و من‌ذهنی باز کنی و بند ناف زندگی خواستن از هر آن چه ذهن نشان می‌دهد را ببری و دیگر از همانیدگی‌ها شیره‌نگیری، نعمت‌های فراوانی خواهی خورد که از جنس نور زندگی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶

آن، غذای خاصگان دولت است

خوردن آن بی گلو و آلت است

آن نور خدا، غذای انسان‌های خاصی مثل مولانا است که غذای مسموم‌کننده من‌ذهنی و شیطان را نمی‌خورند و روی خود کار می‌کنند و خوردن آن نیازی به گلو و ابزارهای من‌ذهنی و سبب‌سازی ندارد.

نکته: درست است که غذای نور می‌تواند برای عموم مردم باشد اما شرط بهره‌مند شدن از آن، کار کردن روی خود و کوچک کردن من‌ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۷۷

این نه آن جان است کافزاید ز نان

یا گهی باشد چنین، گاهی چنان

جان اصلی، جانی نیست که با من‌ذهنی قابل شناسایی بوده، از طریق زیاد شدن همانیدگی‌ها رشد کند و افزوده شود و گاهی چنین و گاهی چنان باشد؛ یعنی گاهی به علت زیاد شدن همانیدگی‌ها شاد و گاهی به علت کم شدن آن‌ها غمگین شود و مدام در حال تغییر باشد.



نکته: احوال من ذهنی ما با کم و زیاد شدن پولمان تغییر می کند، اما برای جان اصلی ما میزان پولمان مهم نیست و وقتی افزوده می شود که ما از طریق فضاگشایی خودمان را از شیر این جهان باز کنیم، ناظر رفتارمان باشیم، برتری طلبی نداشته و خودمان را با دیگران مقایسه نکنیم و نمایش ندهیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com